

مروری بر برخی کاربردهای مباحث پیشین

قرار بود امروز دوستان فکر بکنند و سوالات کاربردی بکنند نه سوالات معرفتی انتزاعی. تا تأثیر مباحث در نظامات زندگی انسان، در ورود و خروج انسان، تفکر انسان، رابطه های انسان، ملموس تر باشد.

فعلا چند مقدمه را بیان میکنیم تا به سوالات دوستان برسیم.

ما چون معلول خدا هستیم، راهی برای شناخت خدای سبحان که حقیقت مهیمن و محیط و خالق و علت است نداریم جز از راه آثار. در راه آثار هم خود خدای سبحان دو مسیر آفاقی و انفسی معرفی میکند «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» از طرف دیگری در این سیر آفاقی و انفسی میفرماید «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددنا اسفل سافلین». انسان را در احسن تقویم خلق کردیم. از طرف دیگری میفرماید:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴿١٢﴾ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴿١٣﴾ ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً

پس از آنکه خلقت دیگری متفاوت با خلقت بدن، انشاء شد (انشأناه خلقا آخر) خداوند میفرماید «فتبارک الله احسن الخالقین». این عبارت در قرآن تنها اینجا و دنبال خلقت بعد غیرمادی انسان آمده است. پس احسن الخالقین به لحاظ احسن خلقتش است. چون احسن خلق را خلق کرده است احسن الخالقین است. همه خلقت ها منسوب به اوست، اما به لحاظ این خلق، احسن الخالقین است.

در جلسات قبل گفته شد «انی جاعل فی الارض خلیفه» خلیفه ای که خداوند تمام اسما را به او تعلیم کرد. خدای سبحان به همه دست اندرکاران هستی امر میکند که در برابر او سجده کنند «فاذا سویته و نفخت فیه فقعوا له ساجدین».

همه اینها نشان میدهد اگر راهی برای شناخت خدای سبحان بخواهد باشد، نزدیک ترین و عظیمترین راه، شناخت انسان است. پس انسان به عنوان مهم ترین و بهترین راه شناخت خداست. چه کسی میخواهد این را بشناسد؟ خود انسان. پس دلیلی که برای شناخت خدا میتواند بهترین دلیل باشد خود انسان است. لذا هر چقدر راجع به انسان گفتگو کنیم، در حقیقت راجع به خدا گفتگو کردیم. نه به این معنا که انسان خدا

باشد. بلکه به این معنا که چون انسان بهترین راه برای شناخت خداست و احسن مخلوق الهی است و خلیفه حق است. و خدا او را در احسن تقویم خلق کرده است و همه هستی و دست اندرکاران هستی را به سجده در برابر او امر کرده است.

از سوی دیگر با ورود به بحث انسان شناسی و «عَلَم آدَم الاسماء» ، یافتیم که همه حقیقت هستی، همراه کارگزاران و مدبرانش ساجد بر انسان شدند. پس همه هستی شئون انسان هستند. سجود یعنی شَأْن شدن. در نتیجه همه هستی شَأْن انسان میشوند. همه هستی انسان را نشان میدهند. منظور از انسان حقیقت انسان است که قدر تام و بالفعل آن انسان کامل است و دیگران استعداد آن را دارند.

وقتی همه هستی شَأْن انسان شدند و انسان را نشان میدهند، هر کمالی را که ببینیم، این کمال، کمال انسان است. کمال انسانی است که خلیفه خداست.

از سوی دیگر همه هستی، قوت و قدرت این خلیفه به این است که خلیفه خداست. معنای خلیفه خدا این است که شَأْن جامع و تام و کامل خداست. پس تمام هستی این موجود، تمام قوامش، تمام ارزشش به این است که خلیفه است. خلیفه یعنی عین فقر. چون خلیفه غیر از آن است که این را خلیفه کرده است. یعنی قوام وجودی این خلیفه با همه کمالاتش برای این است که این عین ربط به خداست. منتها آن ربط کامل تام. هرچقدر وجود سعی تر میشود و کاملتر میشود، ربطیتش بیشتر میشود. چون این ربطیت با سعه...

لذا در کلام امام سجاد علیه السلام در دعای عرفه میفرماید الهی! انا اقل الاقلین، اذل الاذلین، ادراک فقرش بیشتر میشود.

بنابراین هر قدر انسان در خلافت کاملتر شود، فقر وجودی بیشتر درون خویش درک میکند.

نکته دیگر آنکه انسان احسن خلق است، همه عالم شَأْن اوست. همه عالم او را نشان میدهند و او خلیفه خدا در بین هستی است. خلیفه خدا در بین هستی بودن یک امر تعارفی و اعتباری نیست، بلکه یک حقیقت وجودیه است. خلیفه یعنی آنچه هستی را به هم پیوند میدهد، و میتواند هر چیزی را در جای خودش قرار بدهد، این خلیفه است. خلیفه یعنی مظهر اسم حَکَم عدل. حاکم عادل در نظام تکوین یعنی هر چیزی را در جان خودش

قرار میدهد و نمیگذارد موانع آن را از مسیر اصلی و تأثیراتش دور کنند. نظام تشریع هم جلوه ای از نظام تکوین است، خلیفه در نظام تشریع هم حاکم عدل است. لذا رجوع به غیر او طاغوت و خارج شدن از ولایت الهی است. لذا در نظام وجود تشریعی هیچ کسی حق ندارد از کس دیگری تبعیت بکند. هیچ کسی حق ندارد خودسرانه دست به کاری بزند مگر به اذن الهی. چون عالم ملک خداست و تصرف در ملک خدا با اذن الهی به خلیفه الهی اذن داده شده است. پس اگر کسی راهی را بخواهد برود، حتی تصرفی در خودش بکند یا کسی را متصرف در خودش قرار بدهد، ناصحیح است چه در نظام تکوین و چه در نظام تشریع. به دنبال این بحث، مشروعیت نظامهای سیاسی تبیین میشود. نظام نبوت و امامت در این نگاه تثبیت میشود. نیاز به اثبات نبوت و امامت نیست. اگر ثابت شد این شخص نبی است، خصوصیت تصرف برای او محقق میشود. لذا ما در ادامه بحث کمتر به دنبال نبوت عامه هستیم. بلکه بیشتر به دنبال مصادیق نبوت هستیم که از آنجا رابطه ها را اصطیاد کنیم.

این پایه گذاری همه هستی را به هم مرتبط میکند، همه هستی را حول یک محور قرار میدهد. همه هستی ظهور یک حقیقت میشوند. همه هستی یک چیز را نشان میدهند. انسانی که با این چشم نگاه کند میبیند که همه هستی یک چیز را نشان میدهند.

هنگامی که آدم اسماء را به ملائکه انباء کرد، فقط به ملائکه انباء نکرد، بلکه به تمام هستی این انباء را صورت داد. به این شکل که حقیقت هر چیزی و خزائن هر چیزی را نشان داد. خزائن علت اشیا هستند و وقتی علت خود را دریافتند در برابر آن خاضع مطلق میشوند. وقتی اینطور شد سجده محقق شد. اگر این نگاه نسبت به آن خلیفه صورت بگیرد نتیجه اش آن است که «النبی اولی بالمومنین من انفسهم» نبی از خود انسانها به ایشان اولی است چه در نظام تشریع و چه در نظام تکوین.

اگر آنجا در نظام تکوین انباء کرد و ملائکه ساجد شدند، در نظام تشریع هم میتوان گفت «النبی اولی بالامومنین من انفسهم»^۱

^۱ اینکه مومنین را اختصاص داده است نه به این معنا که نسبت به غیرمومنین نیست بلکه به این دلیل که مومنین این را میپذیرند. و بقیه نمیپذیرند.

معنای اینکه از خودشان به خودشان اولی است، نیز بهتر بودن نیست ، بلکه قطعیت و لزوم وجود است. اولویت در نظام وجود یعنی لزوم و وجوب. نه اولویت به معنای بهتر بودن، اینچنین نیست که مستحب است که نبی را اولی قرار بدهید.

در این نگاه وقتی کسی خلافت را در نظام تکوین پذیرفت ، در نظام تشریع هم باید تابع باشد نه فقط تابع باشد، بلکه باید ولی را در تصرفات خودش از خودش لازم تر و واجب تر و نزدیکتر ببیند.

پس از چند جهت بحث شد که راه شناخت فقط از طریق آثار است. چون او علت کامل هستی است. اگر میخواهد راه وجودی برای شناخت باشد باید از راه آثار شناخته باشد. در بین آثار، بهترین خلق و اثر الهی انسان است و اگر این بهترین است، پس شناخت و وصول به خدا اگر از طریق این موجود محقق شد، خلیفه هم هست. همه موجودات دیگر هم شأن این میشوند. با شناخت انسان همه آثار شناخته شده است.

این موجود، محور وحدت همه هستی هم هست. محور ولایت بر همه هستی هم هست. چون خلیفه است. ولایت تکوینی و ولایت تشریعی . هر دو ولایت. میبینید همه عالم شوقشان به این است که خودشان را برسانند به انسان.

این نگاه که همه مشتاقند خود را به خلیفه خدا برسانند، بسیار متفاوت است با نگاهی که همه عالم گسسته است، از هم دورند، هر کدام در صدد تلاشی و از بین بردن دیگری هستند. یکی دنبالش حالت یأس و افسردگی و ناامیدی است، آن نگاه دنبالش یک حالت شوق و امید و حرکت و توان و قدرت و قوت است. رسیدن برایش خیلی نزدیک میشود که این خودش از یک جایی آمده است، خدای سبحان این استعداد را هم در این قرار داده است، دعوتش هم کرده است. غایت معلوم است، مسیر معلوم است، مبدأ هم معلوم است. مبدأ و مسیر و غایت هم نزدیکترین جا برایش است که خودش است. منتها اگر میگوییم غایت است نه به این معنا که غایت انسان خودش است. بلکه غایت انسان خلیفه خدا شدن است. خلیفه خدا شدن یعنی ربط محض به خدا. پس تمام کمال خلیفه ربطیتش بود. پس اگر میگوییم غایت خود انسان نه به این معنا که انسان آخر کار است. بلکه به این معنا که انسان به مقام خلافة اللهی میرسد و خلافة اللهی ربطیت محضه است. ادراک این ربطیت محضه است. بقیه هستی هم ربط محضند. اما ادراک این ربطیت محضه ، آن هم ادراک این ربطیتی که همه هستی را شامل میشود، در گرو ادراک آن خلیفه الله است. هرچقدر فقیرتر به خدا باشد کاملتر میشود. لذا انسان های کامل فقیرترین افرادند به خدا نه به ما. لذا پیغمبر میفرماید الفقر فخری. یا الفقر سواد الوجه فی الدارین. یا سجد لک سوادى و خیالى و بیاضى. همه عالم سجده بر انسان کامل میکنند و او سجده میکند به خدای سبحان. سجد لک

سوادی (با بدن) و خیالی (عالم مثال)، و بیاضی (عالم روح و نظام عقل) یعنی وقتی پیغمبر سجده میکند، همه هستی به تبع او سجده کردند بر خدا. چون شأنش هستند. در قیامت وقتی امت های انبیا میروند پیش ایشان، میگویند إِنَّ لِي ذَنْبًا، ما یک نقصی داریم هنوز، (ذنب گناه نیست، به معنای نقص است). ما هنوز نقص داریم. امت با آن نبی در خانه نبی بالاتر میروند، نبی بالاتر با همه امت ها با انبیائشان می آیند در خانه پیغمبر و پیغمبر راه می افتد جلو کاروان هستی در مقابل خدای سبحان سر به سجده میگذارد. آنجا خطاب میشود که سر بلند کن، اِشْفَعْ تُشْفَعْ. آن تعبیر که لسوف یعطیک ربک فترضی. آنقدر به تو میدهد تا راضی میشوی.

سوال: تا افقر انسان ها در هستی نباشد فیضان رب در هستی جاری نمیشود؟

پاسخ: خیر. در بحث جهاد اکبر بحث نیاز طرح شد. انسان کامل نیازمندترین است، لذا بالاترین فیض بر او جاری میشود. هرچقدر نیاز بیشتر، فیض بیشتر. او همه نیاز همه عالم را دارد. لذا همه جوابی که به عالم داده شده است به اضافه، به او جاری میشود. همه هستی میشوند نتیجه و ظهور این انسان، چون همه نیازهای هستی را دارد. هرچقدر فقر بیشتر باشد، فیض بیشتر؛ لذا فیض و جودی که بر انسان کامل و ولی کاملش تجلی میکند، همه هستی را شامل میشود. ما چون قانیم همین مقدار به ما داده میشود.

سوال: توجه به بدن با اکل شروع شد و منجر به هبوط شد. فرمودید که برای خروج از هبوط باید عکس اکل محقق بشود که نخوردن است، روزه و ماه رمضان و نخوردن و ... چه حالی باید در ماه رمضان و روزه ماه رمضان پیدا بشود که کارکرد روزه که خروج از هبوط است و توجه به مقام اسماء الله و جذبه ربوبی که کارکرد روزه است محقق شود. ما روزه میگیریم، ولی ظاهرش غیر از گرسنگی و حال ضعف بیشتر نیست.

پاسخ:

هرچقدر باور کردیم که توجه به احکام بدن و عنایت به آنها، انسان را متوقف میکند، میفهمد که نخوردن باید پشت با زدن به بدن باشد. نخوردن، گاهی تنها تحمل گرسنگی است و گاهی مبارزه با سلطه بدن است. آنچه در نخوردن مهم است، مبارزه با سلطه بدن است و اگر این اتفاق افتاد، نخوردن اثر خواهد گذاشت؛ و الا اگر تحمل گرسنگی صرف باشد، اثری نخواهد گذاشت؛ کما اینکه خیلی از افراد، در ماه رمضان، کمتر می خورند؛ اما بیشتر می خوابند و یا در طول روز، چیزی نمی خورند؛ اما در زمان شب، این نخوردن را جبران می کنند و این با آن هدف اصلی که کاهش سلطه بدن بود، در تناقض است. لذا بی توجهی به مظاهر بدنی، در تمام جهات، باید به طور یکنواخت صورت بگیرد.

یعنی کسی که اکلش کم شد، باید خوابش هم کم بشود. باید حرف زدنش هم کم بشود. باید غفلت هایش هم کم بشود. هر چیزی که مربوط به بدن است. باید حواسش باشد که تکرارش رو به کم شدن بروند منتها متعادل. که این اگر با هم شدند، اثر میگذارد، کندن از بدن محقق میشود. اما اگر تک تک بود، اکلش در روز کم شد، اما افطار جبران شد، بلکه اشد جبران شد، خلاف هدف روزه است. اینکه در ماه رمضان مصرف بالاتر میرود، دولت از قبل ماه رمضان باید انبارهایش را برای ماه رمضان آماده بکند، کاملاً خلاف چیزی است که باید بشود. دو سه ماه قبل تدارک میکنند تا ماه رمضان را تامین بکنند. این نشان میدهد که کار در روال خودش محقق نمیشود. خود انسان ها هم غیر از اینکه این را در خوردن رعایت نمیکنند، خواب ها هم بیشتر میشود. مثلاً ساعات ادارات کمتر میشود که مردم بخوابند. نمیگوییم اصل مسئله بد است، اگر ساعت اداره را کم میکردند تا مردم توجهاتشان بیشتر بشود، خوب بود. اما اگر ساعات را کم میکنند، که باید بخوابند، با هدف منافات دارد.

در تمام اینها سلطه بدن موجود است، نه گسستن از بدن. اگر معلوم شد هدف، گسستن از بدن و پشت کردن به احکام بدن است، به مقصد میرسد. «اجیعوا اکبادکم و اعروا اجسادکم لعل قلوبکم تری الله عز و جل.» لقاء و برگشتن با (اجیعوا و اعروا) محقق میشود. بی توجه به مظاهر بدن بودن. یعنی در ماه رمضان انسان بی توجهی نسبت به همه مظاهر بدن داشته باشد، نه فقط خوردن را، بلکه پوشیدنش هم باید ساده تر بشود. اعروا اجسامکم، عریان کنید اجسادتان را از زینت ها و یعنی از توجهات. اگر این نگاه باشد، یک ماه تمرین میشود. همه نیروها در یک جهت قرار میگیرد. اما ما این گرسنگی را میکشیم، اما ده تا نیروی مقابل این از طرف دیگر بسیج میکنیم، نه فقط این را خنثی میکند، خفه اش میکند. بعد ماه رمضان، از انواع خوردن های مختلف مریضی های مختلفی گرفته است.

سوال: از کجا بفهمیم نتیجه داده است؟

پاسخ: نتیجه دادن مهم نیست. باید هدف معلوم باشد. اما نتیجه دادن یعنی معامله. در ماه رمضان غیر از اینکه این هدف روشن میشود، انسان زندگی اش به امر الهی است. صم للرویة و افطر للرویة. خوردن و نخوردن به امر است. با ایام دیگر که خوردن و نخوردنش به امر نیست متفاوت است. زندگی در ماه رمضان یعنی زندگی به امر. زندگی به امر الهی عبودیت است. در ماه رمضان خوردن و نخوردن به امر الهی است نه حکم بدن. با اینکه خوردن هست، اما حکم بدن نیست. یطعمنی و یسقین است. خوردن هست، اما یطعمنی است. آشامیدن هست اما یسقین است. به امر است. وقتی به امر شد، زندگی دنیا هست، اما زندگی آخرت است همین جا.

یک کسی خدمت امام باقر علیه السلام عرض کرد ما تا پیش شما هستیم حالمان خیلی خوش است از پیش شما که میرویم، همانطوری هستیم که هستیم. همه چیز برمیگردد. حضرت فرمودند اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند پیششان گفتند ما منافق شدیم. پیش شما که هستیم حالمان خوش است، وقتی از پیش شما میرویم حال عادی برمیگردد و زن و بچه و زندگی و کار و شغل و ... همانطوری میشود که بوده است. آنجا پیغمبر فرمودند اگر این حالت ادامه پیدا میکرد لصافحتکم الملائکة. در روایت دیگری حضرت سوال کردند که میروید سر کار پول در می آورید چکار میکنید؟ گفتند پول در می آوریم زن و بچه را اداره بکنیم، حجبی برویم، زیارتی برویم، حضرت فرمودند اینها که آخرت است.

با نوع نگاه، ارزش اعمال متفاوت میشود. همان خوردن گاه برای این است که بدن را سیر کنم. گاه برای امر الهی است که حرکت بکنم. به امر است. در ماه رمضان به ما یاد میدهند که خوردن و نخوردنمان، همه حرکاتمان، به امر باشد.

در حج هم انسان زندگی اش به امر میشود. هر جایی که زندگی انسان بیشتر به امر میشود، احکام تخطئه بدن بیشتر حاکم است.. این خودش یک نظام است. زندگی به مانند زندگی ملائکه است. زندگی ملائکه، به امر است. لذا بدن ندارند. در بهشت زندگی به امر است. لذا بدن هست ولی بدن دیده نمیشود، بدن حاکم نیست. زندگی به امر است.

زندگی به امر لذیذ ترین زندگی است در عین اینکه به امر است. امام معصوم و خلیفه الهی زندگی اش به امر است. لذا همه هستی تحت سلطه او قرار میگیرد. اما او پیش خدا احساس عبودیت میکند. چون میبند نظام احسن و اراده الهی که حاکم است، این زیباترین حاکمیت است.

حضرت آیت الله بهجت رحمه الله علیه نقل میکردند که آقای نخودکی برای ما تعریف کردند که کسی آمد پیش استاد ما اسم اعظم را میخواست. گفته بود بروید در دروازه اصفهان بنشینید صبح تا شب، ببینید چی میبینید. وقتی برگشته بود گفت چی دیدید؟ گفت حوادثی را دیدم. از جمله آدم گورپشتی، خمیده ای، که خارکن بوده است، صبح از دروازه بیرون رفت، غروب با خار برمیگشت. چندتا جوان بیکار ریختند سرش و اذیتش کردند و خارهایش را ریختند و سر به سرش گذاشتند. پیرمرد هم بازیچه دست اینها شده بود. گفت دیدی با آن پیرمرد را چه کردند؟ گفت بله. گفت آن پیرمرد استاد من در تعلیم اسم اعظم بود. اسم اعظم را داشت. میتوانی اسم اعظم را داشته باشی، دست به عالم نزنی؟ حتی وقتی تو را اذیت میکنند استفاده نکنی؟ گفته بود نه، نمیتوانم.

اولیای الهی از قدرت تکوینی خود فقط به امر الهی استفاده میکنند. فقط امر الهی معجزه‌ها کرامتی را به امر اظهار میکنند. آنها تسلیمند. داشتن، برای آنها تسلیم محض است. نه اینکه یک احساس قدرت باشد که بگوید برای آن قدرت برویم تابع خدا بشویم. عبد بشویم تا قدرت پیدا بکنیم. اگر کسی عبد شد تا قدرت پیدا بکند، مانند کسی است که ابن سینا درباره اش گفته است «من آثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی.» کسی که میرود عرفان را میخواند تا عرفان یاد بگیرد، این مشرک است. باید عرفان را خواند تا انسان عبد بشود. اما اگر رفت عرفان یاد بگیرد تا عارف بشود، به این عنوان که خوب حرف بزند، قشنگ بفهمد، مشرک است. عرفان خوانده است اما مشرک است. عبودیت کرده است، اما مشرک است. چون عبودیت کرد تا قدرتمند بشود.

سوال: اگر شیطان به مقامی رسیده است که با خدا تکلم کند، یعنی شناخت کافی را پیدا کرده است. او این شناخت را دارد که تبعیت نکردن از دستور خدا به معنای نابودی اوست، چطور نافرمانی کرده است؟

پاسخ: ما هم شناخت از خدا داریم، میدانیم خالق هست، قدرت دارد، جهنم دارد، نتیجه عقاب را میدانیم و ... ولی با اینحال نافرمانی میکنیم. شیطان هم به وجود خدا قسم خورده است. معلوم میشود خدا را قبول دارد. قسم خورده به خدا. قسم خورده است که اغوا میکنم یعنی هدف را که رسیدن به خداست قبول دارد؛ غوایت یعنی هدف را از افراد گرفتن؛ میگوید لاضلنهم یعنی راه را هم میشناسد. حتی میگوید من از خدا میترسم. اینی اخاف الله رب العالمین. یعنی ترس از خدا هم دارد. با این حال مبدأ تمام لعن و تمام نفرین میشود.

جایی که علم حضوری مطلق نشد، بین علم و عمل فاصله می افتد. لذا ممکن است انسان علم داشته باشد، اما عمل نداشته باشد. شیطان ترس مفهومی را واقعا قبول دارد دارد، اما چیزهای دیگری هم دارد، حسادت، تکبر، آنها هم سر جایش است. مبدأ فعلش علم او نیست بلکه این حالات او مبدء فعلش میشوند زیرا قویتر از علم او میشوند.

سوال: این مثالهای حضرتعالی در تشریح است ولی بحث ما در تکوین است. در امر ملائک همه تکویناً سجده کردند، ولی چرا شیطان سجده نکرد؟

پاسخ: تمام امر به ملائکه تکوینی بود ولی امر به شیطان تشریعی بود. اگر امر به شیطان هم تکوینی بودن امکان مخالفت نداشت. تکوین تخلف ندارد. همین که تخلف کرد معلوم میشود که تکوینی نبود. «اذا اراد ان يقول لشيء كن فيكون.»

چون تخلف کرده است، پس معلوم میشود امر نسبت به این تکوینی نبوده است.

سوال: در قرآن آمده است: «لله يسجد ما في السماوات و ما في الارض»، شیطان هم این سجده را دارد؟

پاسخ: بله. آن سجده به معنای نظام وجودشان است که به لحاظ تکوینی وجود همه موجودات حتی کفار و شیطان معلول خدا و در اختیار اوست. در نظام تکوین حتی شیطان و حتی کفار و حتی مشرکین همه ساجدند. اما در نظام تشریع که اختیار است اینها ساجد نیستند.

شیطان از جهت تکوینی چه بخواهد چه نخواهد، چه اراده بکند و چه اراده نکند، از جهت وجودی در خدمت انسان است. لذا بودن شیطان در نظام احسن الهی لازم است. و به نفع انسان است بودن. اگر شیطان نبود بسیاری از کمالات برای انسان محقق نمیشد. چون انسان با معارضه و جنگ با شیطان است که میتواند به کمال برسد. لذا ملک با اینکه ملک است، به کمالات انسان میرسد، چون چنین جنگی را طی نمیکند.

سوال: در مقام تربیت برای فرزندان یا دانش آموزان چه عملکردی میتواند آنها را به تعادل درونی شان که از شیطان اجتناب کنند نزدیکتر کند؟

پاسخ: یکی از بحث های مهم این است که ما چطور شیطان را به عنوان دشمن بشناسیم. آیا باید درباره او هیچ مطرح نشود؟ فقط خوبی ها را مطرح بکنیم؟

اگر ما مرتبه تحقق وجود آدم در بهشت را از جهت استعدادی نظیر دوران کودکی بگیریم، همانجا هم خدای سبحان به آدم میفرماید «انّ هذا عدو لك و لزوجك». در آیات خلقت میگوید مگر من نگفتم او دشمن شماست. «الم اقل لكم انّ الشيطان لكما عدو مبين»، متذکر میشود که شیطان دشمن شماست

بنابراین در نظام تربیتی، شناساندن شیطان و فجور و تقوا در کنار هم لازم است. اما کیفیت آن نیاز به بررسی دارد. در نظام تربیتی، فطرت شوق به کمال و فطرت فرار از نقص از ابتدا در وجود انسان هست. اگر شوق به کمال را به فعلیت رساندیم، فرار از نقص را یادش ندادیم، خوبی ها را فقط نشان دادیم، ناقص تربیت میشود. ایندو با هم تلازم دارند. اما فطرت شوق به کمال اصل است. (زیرا در بهشت شوق هست ولی فطرت فرار از نقص نیست. پس معلوم میشود اصل شوق به کمال است). لذا بچه باید هم خوبی را بشناسد هم بدی را. منتها با حفظ شیب ملایمی که برای بچه امکان پذیر است. نگوییم که اصلا بدی مطرح نشود، از بیان آیات و روایات و ساختار خلقت انسان بر می آید که «الهمها فجورها و تقواها» خداوند هر دو را به او شناساند. تازه فجور را مقدم آورده است. یعنی شناخت تقوا با شناخت فجور است. لذا بچه هایی که در خانواده هایی

شیب ملایم درست رعایت نشده باشد، گفتگو درباره بدی ها را دوست دارد. دوست دارد راجع به یک چیزی که نهی شده است گفتگو بکند. نمیداند چیست. اما حرف زدن در موردش را دوست دارد. این برای این است که شیب درست نبوده است.

سوال: فرمودید شیطان در درون انسان خطورات ایجاد میکند و تصرفش تصرف طولی است. سوال من این است که اگر شیطان خطورات درونی ایجاد میکند، ما از کجا میتوانیم بفهمیم آن چیزی که به ذهن ما میرسد، خطورات شیطانی است یا از جانب خودمان؟

پاسخ: خداوند این قدرت تشخیص را در ابتدا در ما قرار داده است و ما در خیلی از جاها، فرق این دو را می فهمیم؛ اما گاهی اوقات، به آن توجه نمی کنیم و محل نمی گذاریم. در نتیجه این بی توجهی، بصیرت ما ضعیف می شود و این تمایز را به شفافیت قبل نمی بینیم و مرز بین خوبی و بدی، برایمان کمرنگ می شود. ابتدا گاهی فاصله یک درجه بوده است و حتما فهمیده است که فاصله گرفته است. حتما برایش الهمها فجورها و تقواها به او نشان داده است که این فاصله است. اما وقتی اعتنا نکرد، بصیرت به همین مقدار ضعیف میشود. در مرتبه بعدی دیگر به این شفافی نمی بیند. در مرتبه بعدی این شفافیت کمتر میشود. پس اگر میخواهیم این شفافیت بماند باید برگردیم یکی یکی موانع قبلی را اصلاح بکنیم. اگر اینها اصلاح نشود، در مراتب بعدی انسان مرز بین بدی و خوبی برایش کم رنگ میشود. وقتی مرز بین خوبی و بدی کم رنگ شد، تشخیص خوبی و بدی برایش ضعیف میشود. کار شیطان همین است. شیطان ابتداء از راه کم رنگ کردن بدی ها دنبال انسان می آید. ابتدا نمی آید خوبی ها را کم رنگ کند. ابتدا از راه کم رنگ کردن بدی ها می آید تا عادت ها، غفلت ها، کثرت ها بدی را کم رنگ کند. بعد خوبی ها را کم رنگ میکند. لذا از اول میگوید عبادت را بکن، کارهایت را داشته باش، بدی را یک خرده کم رنگ بکند. همین مقدار که انسان را آن چنان به خوبی وادار کند در افراط به خوبی، توجه کامل به خوبی، تا از بدی غافل بشود. از شدت بدی غافل بشود. امر به معروف و نهی از منکر را راحت انسان ترک میکند. دیگر اینقدر برایش سخت نمیشود. مسائل دیگران آنقدر برایش سخت نمیشود.

سوال: شما فرمودید کمینگاه شیطان صراط مستقیم است. با فرمایش مولا که فرمودند « الطريق الوسطی هی الجادة الیمین و الشمال مضلة » با هم منطبق است ؟

پاسخ: بله. حافّتی الصراط که در روایت دارد، همان افراط و تفریط است. که همان الیمین و الشمال مضلة است. تا انسان دو طرف صراط را نشناسد، طریق وسط شناخته نمیشود. یمین و شمال باید حتما شناخته شده باشد. شیطان در شناساندن طریق وسط کمک انسان میکند. متنها با وسوسه و دعوت به حافّتی الصراط.

حضرت آیت الله جوادی خیلی بر این اصرار دارند که شیطان سگ تعلیم یافته است. غریبه ها را میگیرد. آشناها را نمیگیرد. مخلصین آشناها هستند. آن ها که به اطاعت امر هستند آشنا هستند. آن ها را نمیگیرد یعنی گرفتنش به مقدار غریبه بودن است

انسان کامل و ولی الهی آن جاده وسط را نشان میدهد. شیطان طرفین را نشان میدهد. با شناختن طرفین انسان اعتدال پیدا میکند، هرچقدر شیطان را بیشتر بشناسد، همان فطرت فرار از نقص است، از کنارها خودش را به وسط ها میکشد. چون هرچقدر به طرف کناره برود، از جاده خارج میشود. این بودن و دیدن خط کناره جاده دلیل بر این است که وسط جاده برود. در جاده یک خط وسط میکشند و هم دو خط کنار میکشند، تا یمین و شمال جاده را در وسط برای انسان حفظ بکند. لذا خط وسط را زرد میکشند در جاده هایی که اتوبان نیست، دو طرف را سفید میکشند که آنجاها را خوبتر ببیند. یعنی کناره ها را دیدن مهم است. که از جاده خارج نشود. وسط برای این است که به طرف دیگری تجاوز نکند. اما کناره ها خروج از جاده است.

کسانی که سقوط میکنند معمولاً کسانی هستند که شیطان را خوب شناختند. یعنی هرچقدر انسان شیطان را با مظاهرش کمتر بشناسد، سقوطش شدیدتر میشود. نفاق، محافظه کاری، تساهل، تسامح، به همینجا بر میگردد.

سوال: اینکه فرمودید اصل بر نجات است از لحاظ زمینه ها و استعدادها درست است و اگر نه از لحاظ کمی قرآن اکثر مردم را گمراه یا غیر شاکر یا ... دانسته است.

پاسخ: سوال ایشان این است که اگر اصل بر نجات است پس چطور قرآن گفته «قلیل من عبادی الشکور»؟

مقام شکر، مقام اخلاص مخلصین است. نسبت به آن مراتب عالی، تعداد کم است اما اگر از کمترین مرتبه نجات محاسبه کنیم، اکثریت مردم نجات یافته هستند. چون سبقت رحمت بر غضب، نجات را اقتضا میکند.^۲

اغلب مردم قاصرند، اهل عناد اقلی اند. طبق روایات اگر ذره ای ایمان در دل کسی باشد، بالاخره نجات پیدا خواهد کرد. خواجه نصیر خیلی زیبا این را بیان کرده است. خواجه مردم را به لحاظ عناد و ایمان تقسیم میکند. میگوید بدی برای بقائش امداد میخواهد. چون خلاف وجود عالم است. لذا پای انسان که از عالم دنیا قطع میشود، انسان ها چند دسته میشوند. یک عده آنقدر سنت های سیئه باقی گذاشتند یا ذاتشان آنقدر شدت پیدا کرده است که از درون ذاتشان بدی میجوشد. اما آنهایی که عناد درون ذاتشان شکل نگرفته باشد و سنت های سیئه که باقی گذاشتند اینقدر شدید نباشد، بدیهایش با تنبیه ها و عذاب ها و مصیبت هایی که برایش پیش می

^۲ باید توجه داشت در نظام کمال، اکثریت ملاک نیست. کثرت و اکثریت مربوط به عالم ماده است. در نظام کمال کیفیت ملاک است.

آید رو به ضعف میرود، چون امداد نمیشوند. اما خوبی چون مطابق با عالم است، اگر یک ذره هم در وجودش مانده باشد، آن یک ذره باقی میماند،

اگر بدی برای کسی ذاتی نشده باشد، بالاخره در مواقف قیامت، حالات برزخ، احوال برزخ این ها کم کم پاک میشود و آن ذره ایمان باقی میماند و همان ذره ایمان به جایی میرسد که ترجیح پیدا میکند و فرد را وارد بهشت میکند.

سوال: آیا همه یک ذره ای از ایمان را دارند.

پاسخ: نه. کسانی که عناد برایشان ذاتی شده باشد، ایمان ندارند و خلود برای آن ها قطعی است.

این نگاه افق ایجاد میکند. اگر سبقت رحمت بر غضب است، اگر حسنه مطابق نظام هستی و سیئه مخالف نظام هستی است، ذره ای ایمان بالاخره به نجات منجر میشود.

سوال: اینکه باید نسبت به شیطان مانند خودش رفتار کرد، آیا مجوز آن است که بعضی وقت ها او را تایید کنیم؟

پاسخ: مهندسی معکوس غیر از عمل مطابق خودش است. مثلاً شیطان یک خطوری را می اندازد و میرود و اصرار هم نمیکند تا انسان خودش آن را درون خود پیوراند. مهندسی معکوس به این است که ما هم در نظام تربیتی یک خطوری ایجاد بکنیم اصرار هم نکنیم. آن بذر در وجود او پرورش می یابد. یا اینکه شیطان اهل خطوه است و قدم به قدم پیش میرود. ما نیز میتوانیم ذره ذره حرکت کنیم. لازم نیست از اول بخواهیم فرد را ۱۸۰ درجه منقلب بکنیم.

گاهی کسی که خیلی اهل عناد و انکار بود پیش ائمه(ع) می آمد. حضرت یک شبهه می انداخت که فقط برای او شک ایجاد بشود. نمیخواست الان هم برگردد. با همین شک رهایش میکرد. تا شک ایجاد بشود. مثلاً هشام وقتی پیش حضرت آمد، یک جوان قدر بود و تن به هیچ کسی نمیداد. با هیچ کسی راضی نمیشد. مذهبی هم در جوانی سوء بود.^۳ حضرت یک شبهه برایش انداخت. گفت برو جواب این را پیدا بکن بیاور. چیزی بود که افکار غلطش را متزلزل میکرد. دفعه بعد، دوباره حضرت یک سوال دیگر مطرح کرد، گفت

^۳ حتی کسی که واسطه ملاقات با حضرت بود، وقتی آمد پیش حضرت و وقت گرفت، برگشت و دوباره گفت آقا! اگر اجازه ندهید ملاقات ندهید. من ناراحت نمیشوم. امام فرمود: میترسی حرفی بزنند من بدم بیاید؟ یعنی آنقدر عناد داشت، که آن کسی هم که واسطه شده بود میترسید که نکند این بدی به او هم برسد.

برو. دفعه سوم که وقت میخواست، یک ساعت زودتر از وقتی که قرار گذاشته بود حضرت آمده بود ایستاده بود.

شیطان گاهی در وسوسه از این طریق استفاده میکند. در نظام الهی هم ما این طریق را باید استفاده بکنیم. لذا مهندسی معکوس کردن روش های شیطان در نظام تربیتی کاملاً موثر است. چون شیطان نظام خلق را خوب میشناسد. روش هایی را که به کار میگیرد کاملاً با نظام خلقت انسان تناسب دارد.

مثلاً شیطان درخواست کرد که دیده نشود، ولی انسانها را ببیند. ما در روابطمان از این استفاده نمیکنیم. باید دیده بشویم. بلد نیستیم یک جا دیده نشویم ولی تاثیر بگذاریم.

شیطان میگوید هر چیزی را در ذهن آنها بیندازم. (اتصور لهم کیف اشاء)، ما بلد نیستیم این را چطور پیاده بکنیم. حرف ها را در پوشش و لفافه زدن به شکلی که دیده نشود ولی تاثیر گذار باشد و بدون اینکه صراحت داشته باشد، موثر باشد، مصداقی از همین شگرد شیطان است.

شیطان فقط وسوسه ایجاد میکند، آن هم از درون خود فرد. اما ما معمولاً در جایگاه معلم، منبری، مدرس، در مقابل افرادی قرار میگیریم که ماموم، متعلم، متربی، هستند. این روش برای یک عده ای که آماده ترند، شاید مفید باشد، اما برای قشر خاکستری جواب نمیدهد. او باید احساس کند که از درون خودش خطوری ایجاد میشود. این را باید یاد بگیریم که چطوری برای او خطور از درون ایجاد بکنیم. از آنجا وارد بشویم.

سوال: چرا در ساختار انسان از ابتدای حرکت نیاز به همراهی یک جنس مخالف دارد و چرا دو جنس طراحی شده است؟

پاسخ: این یکی از آن مباحث مهم است که نشان میدهد حیات انسان حیات اجتماعی است. به تعبیر مرحوم علامه طباطبایی خداوند این قوه را در انسان و دیگر موجودات قرار داد تا ارتباط را از نظام فردی به نظام اجتماعی بکشاند.

از همانجا که وارد جنت میشود، خداوند خطاب را تشنیه آورده است «کلا منها رغدا حیث شئتما» این نشان میدهد زندگی یک رابطه اجتماعی است، و ارتباطات محقق میشود، به خصوص در زندگی انسان. حیوانات هم زندگی اجتماعی در این حد را دارند اما زندگی اجتماعی در انسان یک زندگی اجتماعی با نگاه کثرت به وحدت است که میخواهد خلیفه خدا بر همه عالم بشود.

سوال: چه کنیم که بحث شناخت نفس در جهت شناخت خداوند، با بحث حب نفس، خلط و به آن منجر نشود؟

پاسخ: سوالشان این است که بچه در کودکی و نوجوانی دائما با اینکه گناه هم نیست، به سمت انانیت جلو میرود. خودش را با بقیه جدا میکند که من اینم، من آنم، درس من، اسباب بازی من، پدر و مادر من، دائما حد میزند و منیتش قوی میشود. این خیلی سوال خوبی است.

حب ذات حقیقی است که خدا در درون انسان قرار داده است. حب ذات را خدا تخطئه نکرده است. اصل این حب ذات را خدا قرار داده است و سبب بقای عالم هم همین حب ذات است. فقط هم در انسان نیست. حیوانات هم این حب ذات را دارند. حتی نباتات هم این حب ذات را دارند. جمادات هم این حب ذات را دارند. جمادات در مقابل واپاشی آیا مقاومت میکنند. اگر بخواهید کاغذ را پاره بکنید، در مقابل باید انرژی وارد بکنید تا پاره بشود. چون با هم وابستگی پیدا کردند. سنگ را بخواهید بشکنید، باید انرژی و نیرو وارد بکنید تا این بشکند. اینها با هم نسبتی پیدا کردند و میخواهند حفظ بکنند. معدن در دل زمین میخواهد خودش را گسترش بدهد، بقیه را هم از سنخ خودش بکند. این یک نوع شعور است که میخواهد بقیه را هم از سنخ خودش بکند.

اما کم کم، ذات را توسعه بدهد. در یک مرتبه، ذاتش را بدن میبیند. حب ذاتش حب بدن میشود. لذا با همه چیز از طریق بدن رابطه برقرار میکند. هر جایی که با بدنش سازگار باشد خوب است، هر چیزی که با بدنش سخت باشد بد است. لذا غذای ملایم را دوست دارد. غذای تلخ و دوی تلخ را دوست ندارد. چون سازگار با بدنش نیست. دهان این چشیدن این را دوست ندارد. یا امثال اینها در پوشاک یا در زندگی، یا در ارتباطات، در هر چیزی.

کم کم این ذات توسعه می یابد. بچه خودش را در کودکی با پدر و مادر تعریف میکند. یعنی فقط بدن خودش را نمیبیند، بلکه پدر و مادر را خودش میبیند. لذا بچه که بغل دیگری برود احساس غریبی میکند، گریه میکند، چون پدر و مادر خودش را خودش میدید. نوجوان که میشود دوستان خودش را خودش میبیند. باز وقتی جوان میشود احساس میکند میل به جنس مخالف و ازدواج دارد که این هم باز توسعه من است. این ذاتش را که قبلا بدن میدید، توسعه میدهد. فرزنددار که میشود فرزندش را خودش میبیند. این شخص که حاضر نبود یک ریال برای غیر خرج بکند، برای همسر و فرزندش خرج میکند، خوشحال هم هست. زیرا آنها را خودش میبیند. این توسعه من است. این مفهوم توسعه من در نظام تکوین است.

اما دین نیز من وجودی انسان را توسعه میدهد. دین به انسان میفهماند، خانواده تو، تو هستی، دوستان تو، تو هستی، مومنین، تو هستی، همسایگان تو، تو هستی، لذا مفاهیم جهاد فی سبیل الله، انفاق فی سبیل الله شکل

میگیرد. انفاق و جهاد تلاش برای نجات دیگران است ولی چون خودش را توسعه داده است اینها را همسو با خودش می بیند.

این توسعه تا جایی می رسد که انسان، دین خودش را هم جزئی از خودش میداند. بالاترین مرتبه این توسعه من وجودی، آن جایی است که می گوید: تو قبل از آنکه متعلق به خودت باشی، متعلق به خدا هستی؛ «ان الله يحول بين المرء و قلبه»، «من عرف نفسه عرف ربه» «و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم»؛ پس اگر می خواهی خودت را دوست داشته باشی، خدا را دوست داشته باش. پس دین، حب ذات انسان را تخطئه و سرکوب نمی کند؛ بلکه آن را تعالی می بخشد و در مسیر صحیح قرار می دهد.

شیطان از همین برای وسوسه آدم استفاده کرد و گفت تو بدنی. و نشان داد که بدن، ابدیت و ملک لایلی ندارد.

سوال:.....

پاسخ: اگر مربی میخواهد با کودک و نوجوان کار بکند چطور کار بکند که این من به سمت آن من حرکت کند؟

ما یک موقع حقیقتی را نازل میکنیم و برای کسی میگوییم، در رتبه او سخن میگوییم، «انا معاشر الانبياء، امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم.» اندازه بچه حرف میزند، اما او را نازل کرده و در حد بچه آورده است. من را برای بچه، نازل کرده است و توضیح میدهد. اما هرچقدر این بچه جلو می آید میبینید این من، توسعه و کشش دارد.

اگر من انسان منقطع از سرچشمه خود شود، آن منی است که انانیت را تشدید میکند، ظلمت است. اما آن منی که نازله حقیقت متعالی تری است، این من ظلمت نیست. حجاب نوری است.

اگر ما یاد بگیریم آن طوری که قرآن و روایات معارف را بیان میکنند، تنزل دهیم تربیت صحیح انجام میشود. اما اگر هدف تربیت این بود که این کودک الان چه میفهمد، من هم همان مقدار فقط به این بگویم، و او را در همین حد نگاه دارم و کاری هم نداشته باشم بیان من نازله یک حقیقت برتر باشد؛ محدود کردن و در این موطن نگه داشتن است، که نادرست است.

باید معارف را در رتبه این گفت، اما نازله اش کنیم. تنزلش بدهیم که وقتی می آید بالاتر ببیند حرف درست بوده است. آن حرفی که در کودکی شنیده است غلط نبوده است. اما اگر برای اینکه او بفهمد غلط گفتیم، او وقتی می آید بالاتر تمام نظام فکری اش به هم میریزد.

اگر معارفی که بیان میکنیم، نازله بود، هرچقدر می آید بالاتر میبیند حرفهای قبلی صحیح بوده است، هرچند مربوط به آن رتبه بوده است. حالا که آمده است بالاتر، میبیند همان حرف، دقیق ترش اینجاست.

در ریاضی که میخواهند دو دوتا چهارتا را یاد بدهند، این دو دوتا چهارتا را جوری یاد میدهند که تا دکتري و پرفسوري هم برود، این اصل صحیح است.

سوال:

پاسخ: قطعاً داستان های انبیاء و اولیاء بر همین اساس است. مثلاً ابراهیم خلیل، میگوید لا احب الآفلین. یا وقتی ابراهیم خلیل تازه از غار خارج شده است، می بیند اینها بت میترانند، ابراهیم بت میتراشید، بعد بت را با یک نخ دنبالش میکشید. عمویش ابتدا خیلی خوشحال میشد که این چقدر خوب میتراشد. گفت یک منبع درآمد خوبی پیدا کردیم. بعد که بت را میتراشید، یک نخ میبست راه میبرد. از همان مدل اینها، تراشید، اما در خیابان ها راه میبرد. بی احترامی به بت میکرد. بعد به اینها میگوید واقعا شما اینها را میپرستید؟ اتعبدون ما تنحتون. خودتان با دست خودتان تراشیدید، بعد خودتان هم عبادتش میکنید؟ یعنی خدایتان است؟ نیاز شما را این برطرف میکند؟ این حکایت، فطرت و تعلیم در نظام فطرت را نشان میدهد. این را بچه هم راحت میفهمد. که چیزی را که خودش درست کرده است، نیازش را برطرف نمیکند.